



رسول حمزه اف

رسول حمزه اف شاعر ملی دافغانستان

ونمونه آثار او

(۲)

هستند شاعرانی که در دوران حیات خود گمنام مانده‌اند. آنان در تکاپوی کسب چیزی تازه، از درك باطن فکر مردم کشور خود محروم شده‌اند. شاعرانی را میشناسیم که بجای اشعار، ترجمه اشعارشان را به شکل زیرنویس به نثر تهیه میکنند و بعداً آن نثر را به دیگران میدهند تا آنرا، بزبان اصلی، بصورت شعر، در آورند. برای آنان، زادگاهشان صحنه تماشا خانهای شده که در آن هر آرایشی (دکوری) را که مناسب باشد میتوان قرار داد. آنان در ضمیر و روح مردم زادگاهشان، فقط چیزهای عجیب و غریب و غیرطبیعی را تشخیص میدهند. آنان از پایگاه شاعری زادگاه خویش جدا شده و با اصطلاح در سرزمین‌های ناآشنای ادبی سردر آورده و بوضع سر-بازانی در آمده‌اند که محاصره شده باشند. فقط عده‌ای قلیل وجود دارند که توانسته‌اند از این «محاصره» بیرون یابند. شاعرانی کسه باوضع موجود خویش سازش کرده‌اند، در راه اجرای نقش هنرمندان آزاد، که شرح آن داده شد، قدم نهاده‌اند. این دسته از شاعران بمنزله رقاصانی هستند که هر رقص را اجراء میکنند: يك روز رقص لرگی، روزی دیگر رقص مولداوی و سپس هرچه دلتان بخواهد. ولی شاعر، رقاص و هنرپیشه نیست. او نباید لبخند آماده کرده ای، برای

* آقای اسکندر ذبیحیان رئیس گروه زبان روسی در مدرسه عالی ترجمه و کلاسهای سازمان ذوب آهن. از ترجمانان چیره دست.

موقعیت مناسب، داشته باشد. او نباید اشک حساب شده‌ای، برای نشان دادن به اجتماع، در آستین داشته باشد. شاعر نمی‌تواند و نباید‌گردد این کارها بگذرد. ولی متأسفانه ما می‌بینیم که در پاره‌ای اشعار، لبخندها و اشکهای از پیش حساب شده و طراحی شده وجود دارد.

اشعاری که فاقد زاد و بوم باشد همانند پرنده‌ای بی‌آشیان است.

شاعران بسیاری را بیاد دارم که اشعارشان فراموش شده و از میان رفته است، مانند گنجشک‌هایی که آن‌را به پرواز مجبور کرده و تا لحظه سقوط مرگ خیز بآنان امکان فرود بزمین نداده باشند.

من نیز از تکیه‌گاه خویش و از کوهستانهای زادگاهم پسریده شده بودم. در دوران دانشجویی در مسکو اشعار و داستانهای منظوم فراوان نوشته و آنها را، با تلاش و اصرار فراوان، به روزنامه و مجلات، برای چاپ تحمیل کرده و یا بصورت مجموعه‌های متعدد انتشار داده‌ام. تقریظ‌های خوبی را جمع به اشعارم نوشته شد. از این تقریظها دوچار غرور شدم و فوراً باورم شد که اشعار من، گفتاری نو، در اشعار کوهستانی می‌باشد. من برای هسته ملی، یعنی هسته مهد زندگی، ارزش کافی قائل نبودم. از اشعار سراینده‌گان ملی بد میگفتم، حتی به اشعار «محمود» شاعر شورویز با نظر انتقاد مینگریستم.

اگر در گذشته، بدخواهانم را عقیده بر این بود که اشعار مرا پسندم می‌نویسد، اکنون میگفتند که من باید خود را هم دیگر قبول ندارم و اشعارم فقط از طریق ترجمه جلوه میگردد. این گفته‌ها، بیش از گفته‌های نخستین، مرا متأثر ساخت. البته نه فقط بخاطر داشتن قلبی زود رنج، بلکه بخاطر اینکه در آن گفتگوها، مواردی واقعی و جدی بگوش میخورد که نمی‌توانستم آنها را بهمین سادگی نادیده بگیرم. آن گفتگوها تقریباً این افکار را در من ایجاد میکرد:

در داستان «تاراس بولبا»، تاراس پیر خطاب به فرزندش که مرتکب خیانت گشته بود، می‌گوید: «من ترا زاده‌ام خود نیز ترا می‌کشم» اینکه در ادبیات ما، فرزندانی پیدا شده‌اند که می‌توانند به پدران‌شان بگویند «شما ما را زاده‌اید و ما هم شما را می‌کشیم» مگر مانعی دارد؟ تاراس پیر دلائل کافی داشت تا به فرزند خویش امان ندهد. اینکه جوانان ما هم در ادبیات موجباتی دارند که از پدران بگسلند و یتیم شدن را ترجیح دهند، مگر مانعی خواهد داشت؟ گفتگو بر سر «خوبی یا بدی» اشعار نبود. در پس گفتگوهای معمولی، گوئی گفتگوهای سرزنش آمیز قرار داشت که مبین این نکات بود: رعایت سنت و نوآوری، ملی بودن و بین‌المللی بودن ادبیات. برای هنرمندی که پایای شرایط زمانی خودش پیش میرود و زندگی با زندگی مردم کشورش پیوستگی دارد، نکاتی که بدان اشاره شد، مورد توجه کلی نمی‌باشد. زیرا آن نکات، در ضمیر او موجود و با خود او ممزوج می‌باشد. ولی ما اشخاصی را هم می‌بینیم که در موارد مختلف، واقعیت و رویدادها را، بسلیقه خود، تجزیه و تحلیل میکنند و در نتیجه گیری جزئی و کلی

شباب روا میدارند. در داغستان ما، زمانی بود که شاعرانی را که راجع به دهات واجداد و رودخانه‌های کوهستان و دره‌ها چیزی می‌نوشتند، جاهل و عقب مانده و کهنه پرست و از جنبه ملی کم وسعت می‌شمردند. می‌گفتند: چنین شاعری، خارج از مرز دهکده خود، چیزی دیگر را نمی‌بیند و برعکس، اگر اتفاقی می‌افتاد و کسی راجع به سرزمینهای وسیع آن سردنیا چیزی می‌نوشت، همین امر کافی بود که او را، با دید وسیع و با مقیاس بزرگ، هنرمندی آزادبخواه و نوآور معرفی کنند.

سهل انگاران، به بهانه، بخشیدن وحدت و یکپارچگی به مردم داغستان، که زبانهای متعددی داشتند، پیشنهاد میکردند که بخش‌های ادبی زبانهای متعدد، به یک بخش مشترک تبدیل شود. مثلاً پیشنهاد میکردند که از تماشاخانه‌های ملی یک تماشاخانه مشترک داغستانی ایجاد شود و بجای انتشار روزنامه زبانهای ملی، یک روزنامه انتشار دهند و آنرا تکثیر کنند... این افراد، لاینقطع، بانگ برمی‌آوردند که ملیت‌های کثیر زبانهای متعدد مزاحم داغستان است. گوئی اگر شاخه‌های درختی را قطع کنند، برزیائیش افزوده شود و اگر رنگین کمان را به یک رنگ در آورند، فروغ و درخشندگیش بیشتر گردد. علاوه بر زبان که مردم را بهم نزدیک میکند، قلب‌های ما، مارا یکدیگر می‌پیوندد. در جهان ما، در حدود یک ثلث از یک میلیون نفر، زبان مادری من صحبت میکنند. ولی از لحاظ احساس مشترک، تعداد دوستان من سربه میلیونها تن میزند. آنان نیز همشهریان من هستند.

شنیده‌ام کسی پیشنهاد کرده است، کتابهای اشعار عاشقانه را فقط در دو نسخه چاپ کنند، بدان معنی که این کتابها فقط به دو تن راجع میشود: یکی عاشق و دیگری معشوق. ولی هزاران سال است که اشعار عشاق را مردم میخوانند، زیرا احساس پاک عشاق، برای میلیونها قلب که در سینه اشخاص مختلف می‌تپد، مأنوس و آشناست.

بخاطر دارم، یکی از شعرای داغستان، کتابی را بنام «دهکده من» به بنگاه نشر کتاب آورد، مدیر بنگاه از او پرسید: «دهکده شما دارای چند خانه است؟» شاعر جواب داد: «هفتاد». ناشر، با توجه باینکه فقط هفتاد خانوار باین زبان تکلم میکنند، گفت: «هفتاد نسخه برای ما صرف نمیکند». البته نمی‌خواهم در کم و کیف این جواب اظهار نظر کنم. ولی یقین دارم که میلیونها مردم جهان از صمیم قلب علاقمندند بدانند که مردم ساکن قصبه یا قشلاق، یا دهکده، یا شهر چگونه زندگی میکنند. مردم میخواهند همه چیز، اعم از شادی و غم و احساسات و افکار در باره یکدیگر را، بدانند. اثرات متقابل و وسعت اطلاعات متقابل مردم به همین چیزها بستگی دارد.

در داخل کشور ما، فرهنگها به یکدیگر نزدیک میشود. کسی که خود اهل کوهستان میباشد و میهنش گسترش پیدا کرده، نه تنها در برابر دهکده خود، بلکه در برابر تمام مملکت مسؤول است. او مالک کشوری بزرگ است. در هر کجا که آسمان بغرد، شاعر از تگرگ آن مصون نمی‌باشد. اثری که هنرمند بوجود می‌آورد، اکنون دیگر ملک طلق مردمی نیست که شاعر از میانشان

برخاسته است. من در سالهای اخیر، با مباحثات و مناظراتی بین دانشمندان مواجه گردیدم، دانشمندان مختلفی که در این مناظرات شرکت میجویند، سعی دارند با دلائلی متعدد تعلق و بستگی فلان شاعر را به فلان ملت با ثبات برسانند. بعضی از آنان اسناد و مدارک مربوط به شرح حال شاعر و برخی دیگر آثار شاعر را مورد بررسی و ملاک سنجش قرار میدهند. من برای اظهار نظر راجع باینگونه مسائل پیچیده و بغرنج، خود را واجد صلاحیت نمیدانم، ولی نمیتوانم قبول کنم که شاعرانی وجود داشته باشند که شرح حال آنان از آثارشان جدا باشد و گامهایی که برمیدارند با قریحه و ذوقشان منطبق نباشد. من نمیتوانم شاعر روس را از زبان روسی جدا و شاعر آوار را از زبان آواری جدا تصور کنم.

شاعر تمام منی ملی، از لحاظ دید دنیائی و از لحاظ احساس و فکر خویش، باید شاعر ایام زندگی خود و قرن خود و تمام کشور خود باشد. دید دنیائی ما مردم کشور اتحاد شوروی، از هیچ مایه نمیخورد که زبان و تمدن و طرز زندگی خویش را بخاطر ملتی دیگر و بفتح ملتی دیگر قربانی کند. برعکس دید دنیائی ما موجب گسترش و رشد مستمر این پدیدهها میباشد. بسا گسترش فرهنگ همگانی، فرهنگ اصیل تمام ملل رونق میگیرد، هیچ آهنگی باعث تحضیف آهنگ دیگر نمیشود. ما اشعار تازه ای میخوانیم، ولی از اشعار کهنه که آنها را از طفولیت میشناسیم، روگردان نمیباشیم. کودکان، با دقت و علاقمندی فراوان، به قصههایی که پدر بزرگهای دیش در دهانشان نقل میکنند، گوش فرا میدهند. وقتی جوانان میخواهند بسفردور و دراز بسروند، پرمردانند که دهانه اسبها را در دست دارند، تا جوانان سوار شوند.

در کشور ما فیزیک دانان و غزل سرایان زبانزد عام و خاص میباشند. من میان این دو دسته وجه مشترک زیادی میبینم. هم این دسته، هم آن دسته هر کدام، بنحوی مخصوص خود، خدمتگزار راه پیشرفت و ترقی بشریت میباشند. اما دستورهای (فرمول) فیزیک، و کشفیات یا تعاریف آن، برخلاف غزل، فاقد پایههای ملی میباشد. وقتی آدم کتاب فیزیک، و شیمی میخواند، دشوار است بتواند بفهمد که مؤلفان آن کتابها دارای چه ملیتی میباشند ولی بسیار تأسف آور است، وقتی شما بعضی از آثار ادبی را میخوانید و نمی توانید به ملیت مؤلف آن پی ببرید. وبهمان اندازه رنج آور است وقتی آثار شاعر را فقط در زادگاهش می شناسند و میفهمند، زیرا قدرت رسائی صدای شاعر نمی تواند از مرز زادگاهش بخارج تجاوز کند.

من تصور میکنم وقتی شاعر موضوعات خصوصی را از روی صداقت بیان میکند، آن موضوعات از آن بشریت میشود. اما، وقتی شاعر میخواهد یکباره سنگ بزرگی را بردارد، احساساتش در زیر همان سنگ مدفون میشود. در اشعار چنین شاعری، ساختگی و سطحی بودن و پیش با افتادگی موضوع بچشم میخورد. بنظر من، هر موضوعی که دارای ریشه ملی باشد، مانند قطره شبنمی، موضوعات بزرگ، بین الملل را منعکس می سازد. همه چیز به موقعیت و دقت نظر

و عمق فکر و قدرت احساس شاعر بستگی دارد و منوط است به درجهٔ علاقهٔ شاعر در باب مطالبی که مینویسد. گاهی نیز اتفاق می‌افتد کسی کتاب اشعاری در موضوع جهانگردی یا داستانی بشر دربارهٔ مأموریت اداری و خدمتی خود در کشوری خارج و دوردست می‌نویسد. این کتابها، بصورت آثاری که در مسائل همبستگی و برابری و دوستی ملل باوج ترقی رسیده باشد، جلوه میکند. و برعکس، اگر شاعر به مسائلی که به مرز و بوم و مردم زادگاهش منحصر باشد پردازد و با صداقت و صراحت شعر بنویسد و جزئیات دلچسب را بتفصیل شرح دهد، میگویند از زندگی عقب افتاده و فاقد احساس درک زمان می‌باشد. در صورتیکه همین زمان از ایام و گیتی از ناملتی مختلف تشکیل شده است. هستند شاعرانی که برای آنها واقعیت و خصوصیت و مشاهدهٔ چیزها درجهٔ اول اهمیت را دارد، و برای گروهی دیگر از شاعران معنی کلی و منطقی شعر حائز اهمیت است. اشعار واقعی اشعاری است که شامل هر دو مورد مذکور باشد. وقتی اشعار نباشد، فضل فروشی بمیان می‌آید. وقتی فضل نباشد عوام‌فریبی آغاز میگردد. امروز، هر دهکده‌ای و هر قشلاقی، با تمام مظاهر زندگی خود، به تمام مملکت پیوسته است و این پیوستگی جنبهٔ حیاتی دارد. برای همین است که من در میان اشعار همشهریانم، به اشعاری که با صراحت و صداقت راجع به انسان، راجع به دهکده، راجع به مردم زادگاه و میهن، بعبارت دیگر، راجع به احساسات و افکار تمام ملت شوروی گفتگو میکند، علاقه‌ای بیشتر دارم. شاعران تمام معنی ملی را باید همیشه شاعر بین‌الملل دانست. شاعران ملی هرگز از سایر ملل بد نمیگویند، برعکس نسبت بآنها علاقهٔ قلبی دارند. اگر شاعر دربارهٔ مردم زادگاه خویش چیز بنویسد و خود را بدانان متعلق بداند، بدان معنی نیست که کلاغهای زادگاه خود را بلبل بداند و بلبلان ملل دیگر را کلاغ بشمارد، یا الاغهای زادگاه خویش را اسب تازی بخواند و اسبهای تازی سرزمین‌های دیگر را الاغ بنامد.

چیزیکه مبین موضع و موقع ادبیات معنوی ما و وفاداری ما نسبت به کمال مطلوب‌های بزرگ عصر حاضر میباشد و رابطهٔ ناگسستی ما را با تمام رویدادهائی که در جهان اتفاق می‌افتد نشان میدهد، همین مسائل است. من جنجالهایی را که بر سر نام چنگیز آتیماتوف شاعر قرقیزستان برپا شده بود بخاطر دارم. در زادگاه او مردمی پیدا شده بودند که وی را از خود نمیدانستند و میگفتند: چیزی نمانده بود که چنگیز به قرقیزها خیانت کند. ولسی اکنون تمام مردم با پدیدهٔ ادبی که بنام چنگیز آتیماتوف نامیده میشود آشنا هستند او گامی متهورانه و بنام معنی انقلابی برداشته و از صنایع شعر که تابع قالبهای « باصطلاح معتبر » و سنن محافظه کارانه و مخالف نوآوری است، دوری گزیده است.

شاعران چیز می‌نویسند تا احساسات و افکار خود را با مردم در میان بگذارند. شعرا سخاوتمندترین افراد جهان می‌باشند. شاعران که برای زندگی کوتاه مدت بساین دنیا آمده‌اند

رویدادهایی را که طی قرون متمادی واقع شده است، به مردم اهداء میکنند. شاعران روس از دوران پوشکین گرفته تا دوران توادومسکی، بوسیله آثارشان، کشور روسیه را، با تاریخ و سرنوشت و خصوصیاتش، به من ارزانی داشته‌اند. شوچنکو و دیلسکی، دردها و شادی‌های اوکرائین را به من هدیه کرده‌اند. دوستان اولی و لئونیدزه، لطافت و مردانگی گرجستان را به من بخشیده‌اند. من بسیار از ایساآکیان می‌باشم. او به من که از مردم آواد می‌باشم، درخشندگی دریاچه سوان و حرارتی از اندوه مردم ارمنستان را، برطبق آارات باستانی، داده است. زمانی در کاباردین بالکارایوم، قایسین قلی‌اف به من گفت: «بگیر، من، هم کوه البردیس را به تو میبخشم و هم دره چگیم دا، انگیز خود را». شاعران گرامی، با آثار خودشان، آسمان و زمین اسپانیا، آهنگ‌ها و ترانه‌ها و رنگ‌های گوناگون ایتالیا، دعاها و سرگندهای هندوستان، زیبایی و راستی فرانسه را به کلبه کوهستانی من آورده‌اند. شاعران بمن که زادگاهم کوهستان است و در دهکده سنگلاخ دورافتاده‌ای بنام «تسادا» متولد شده‌ام، دنیائی را بخشیده‌اند که اجدام، طی قرون متمادی، از آن محروم بوده‌اند. و چنانچه من در گذشته می‌گفتم: «داغستان من»، اکنون می‌توانم بگویم: «روسیه من»، «گرجستان من»، «سرزمین من». شاعرانسی مانند محمود، بائیرای، ایچی قزاق، یتیم امین، سلیمان متالسکی، حمزه تساداسا (پدرم)، افندی قاپیف (استادم) و بسیاری از کسان دیگر، برای من ونسلی که من به آن تعلق دارم، داغستانی را بودیعه گذارده‌اند که دلپذیر و زیبا و از برکتها و وطن‌های گوناگون پر بوده و دارای حماسه‌ای دلاورانه و اشعاری عاشقانه می‌باشد و از عدالت و قدرت تخیل هنری برخوردار است.

گیاهان نادری وجود دارند که آنها را فقط در کوهستانهای ما می‌توان یافت. این مطلب در مورد اشعار و هنر شعر نیز صادق است. در اشعار، پدیده‌هایی از تجسم شکل واقعیت و لحن و آهنگ وجود دارد. امکان وقوع این پدیده‌ها فقط در جاهائی میسر است که شاعر تواند یافته و زندگی کرده باشد. شعرای داغستان، آثار مشترک خود را، بزبانهای متعدد، برای مردم کوهستان باقی گذاشته‌اند. من در برابر خود گذشتگی و قریحه و استعداد آنان سر تعظیم فرود می‌آورم.

نایب قویب، زبان آنجیل مارینا، خواننده محبوب را، به لبانش دوخت تا او آواز بخواند. ولی آنجیل مارینا نخهای بخیه لب و زبان را پاره کرد و با دهان خسوف آلود، اشعار عاشقانه و حزین خود را خواند.

فرمان‌سروای نوتسال خونناخ از خواننده‌ای بنام خوچبار که خود شاعر و از اشوبگران «گاداناسک» بود، دعوت بعمل آورد. ولی شاعر اشعاری را که «نوتسال» میخواست نخواند و برای او اشعاری دیگر خواند. نتیجه آن شد که فرمان‌سروای آوار دستور داد دست و پای شاعر را ببندند و در میدان شهر خرمن بزرگی از آتش بیفروزند. میرغضبان، آخرین بار،

از خوچبار خواستند تا اشعار دلخواهشان را بخواند و بدین طریق زندگی خود را نجات دهد. ولی شاعر تغییر عقیده نداد، اشعار دلخواه خود را خواند و خویشتن را در آتش افکند.

اشراف «چوخ» خواننده‌ای جوان بنام «الداریلاد» اهل «وگوژدیک» را به عروسی دعوت کردند. و در جامی از شاخ گاو به او شراب زهر آلود دادند. الداریلاو، جام را تا ته سر کشید و در حال احتضار اشعاری را که در ضمیر خود داشت و در وصف دلبرجانان «چوخ» سروده بود برای آنان خواند.

نجم الدین که امام گوتسو بود، محمود شهیر را بخاطر اشعاری که سروده بود، بچوب می‌بست. ولی محمود از خواندن اشعارش باز نمی‌ایستاد. عاقبت دشمنان او را کشتند.

خان تادکان بنام شایاخال، ایرچی قزاق را که شاعر و خواننده مردم ینوای «قومیق» بود، به سبیری تبعید کرد. ولی ایرچی در سبیری، دور از وطنش نیز، اشعاری را می‌خواند که در مدح داغستان سروده بود. وقتی از تبعیدگاه سبیری به داغستان برگشت، آدمکشان، شب هنگام، او را ربودند و تا با مروز کسی از محل قبر ایرچی قزاق اطلاعی ندارد.

خان لژگی، چشمان خواننده و شاعری بنام سیدکوچ خودسکی را با میله فلزی کور کرد تا او نتواند زمین و محیطی را که در اشعار خود وصف نموده است ببیند. ولی شاعر با چشم باطن همه چیز را میدید و به سرودن اشعار دلیرانه‌اش ادامه داد.

شاعر بزرگی بود بنام باتیرای اهل دارگین، بخاطر هر یک از اشعاری که او می‌سرود، یکی از اسبان یا گاوانش را غصب میکردند. او مدتها عمر کرد. اما دشمنان نتوانستند توانایی گفتار استعار آمیز او را غصب کنند. وی در فقر و فلاکت بدرود حیات گفت. روزی به همراه گروهی از نویسندگان داغستان، برای زیارت قبرش، به زادگاهش سفر کردیم. اما نتوانستیم قبر آن شاعر بزرگ را پیدا کنیم و کسی هم از محل آن اطلاعی نداشت.

درد بر شاعران ملی! آنان روحیه قوی مخصوص داغستان را به ما سپرده‌اند و تاریخ عصر خویش را برای ما باقی گذارده‌اند.

کم گوی و گزیده گوی

تا ز اندک تو جهان شود پسر
از خرم صد گیاه بهتر
آن خشت بود که پر توان زد

کم گوی و گزیده گوی چون در
یک دسته گل دماغ پرور
لاف از سخن چو در توان زد

حکیم نظامی. قرن هفتم